

2.1822

نوروز نامه

لامون

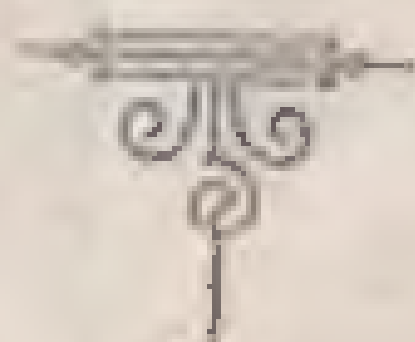
۳۹

بنام

خان ملک احمد الحسینی الساسانی

مصلحتگذار دولت علیه ایران

در اسلامبول



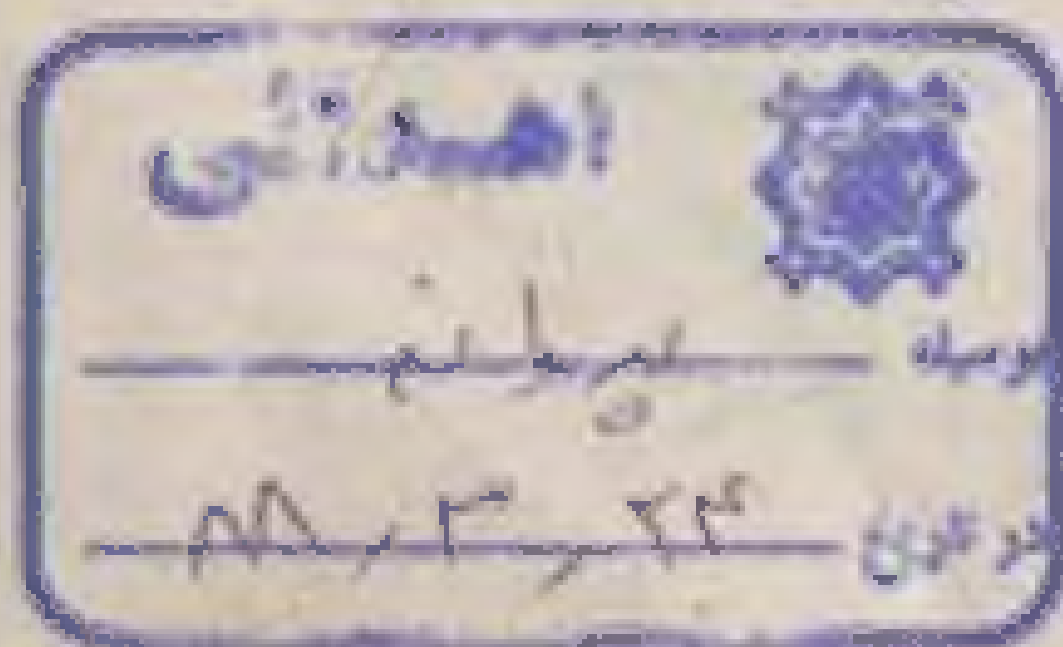
۲۰۱۸۴۲



نوروز سال ۱۳۴۵ باستانی

اسلامبول - مطبعة شمس

رجب - ۱۳۳۹



# نوروز نامه

امروز

بوستان بالا بکشا در بوستان امروز  
آب پاشی کن بر لاله و در بوستان امروز  
که بوستاند خلائق در دکان امروز  
کو دکان ترک نمودند در بوستان امروز  
مرد وزن پیر و جوان شهری و دهقان امروز  
بستانند بصحرا از بوستان امروز  
از پی تهیت جشن کل و عید بهار

چند ماه پیش زمستان در بوستان است  
رشته نظم گلستان همه از هم بگشت  
زلف سبیل به برید و بدن غنچه بگشت  
برده کل بدرید و قدح لاله شکست  
گشت با خاک بساط جین از جوهرش بگشت  
لال شد بابل از این غصه و خاموش نشست  
هم ازین درد بردند هزاران جوهرزار





بو جوانان چمن دور زکاشانه شدند  
 مرغکان یکسره آواره و بی لانه شدند  
 در بدر بردارین خانه و آنخانه شدند  
 زان میان چند تنی حامی بیگانه شدند  
 بطرفداری دی خائن چاهانه شدند  
 کرچه بایسترفی تا ابد افسانه شدند  
 ایک ویرانه شد از قنیه آنان کلزار

رأی دادند که سرما بکشتن تازد  
 لشکر باد خزان بر سرستان تازد  
 سیمدی بخریم کل و ریحان تازد  
 بچمن برف و نکرک و یخ و طوفان تازد  
 همچو پوی که بارونک سبیلان تازد  
 حیث زانان بسر بابل نالان تازد  
 نکذارند زکلزار بماند آثار

مرغکان را نکذارند که با هم به برند  
 کلوی فالخته و قمری و بابل بدرند  
 موی سبیل ببرند آبروی کل ببرند  
 شاخه نارون و بیخ صنوبر ببرند  
 سبزه را یک لکد کوب کنند و بچرند  
 نه باطفال و باحین بروت نکورند  
 نه نمایند ترحم بصغار و بیکار

دی شود حاکم بدار و توانا در باغ  
 کرد آیین بهاری هم مایه در باغ  
 چاه احکام زمستان شود اجرا در باغ  
 نبرد فالخته بی رخصت سرما در باغ  
 نکشد بابل بی امر دی آوا در باغ  
 باغبان بیکس و بچاره و تنها در باغ  
 سبیل آشفته چمن سوخته کل کرد خوار

بوستان، لال شوم، خانه اعدا بشود  
 باغ مستملکه کشور سرما بشود  
 لاله و سوسن و نسرين همه يفتا بشود  
 سپس اخطار بگلزار و بصحرابشود  
 که بدا حالت آبرغ که گویا بشود  
 وای بر غنچه که بی اذن خزان و آبشود  
 یا گیاه و عافی گاید از او بوی بهار

حامیان گل از این واقعه دلتك شدند  
 کز چه با اینهمه بیرنگی شان دلتك شدند  
 پیش دنیا خجل از ذلت این نك شدند  
 در بر مردم آزاده سك سك شدند  
 همه با هم زین چاره هم آهك شدند  
 حله بر ضد زمستان بسر جك شدند  
 وزین را ندن سرما همه دادند فرار

عهد بستند فداکاری عهد بکنند  
 سی و جانبازی و اقدام مؤکد بکنند  
 حکم (مولائی دیرا بچمن) رد بکنند  
 بوستانرا نهی از اهرمن ودد بکنند  
 باغ را از زغن و زاع مجرد بکنند  
 راه بیداد زمستان همه را سد بکنند  
 ناتمامت گلزار بنامد پادار

زان سپس هر يك از ان دسته بيك جا رفتند  
 ازین چاره بهر گوشه دنیا رفتند  
 تا به افريق و به امريك و اروپا رفتند  
 هم ز دریا و هم از جانب بحر رفتند  
 بشکایت بهر مسلم و ترسا رفتند  
 به پناه حرم و دبر و کلیسا رفتند  
 همه جا فتنه دی را بخودند اظهار

خلق گفتند که بایست خزان خوار شود  
 تاجلو کبری از این فتنه و آزار شود  
 جیش سرما بدر از ساحل کازار شود  
 بخت خوابیده مرغان همه بیدار شود  
 بوستان مستقل و خرم و آبادار شود  
 شاخه سبب و بهار پر از بار شود  
 بابل از وصل و شکر بشود برخوردار

اینکه کردست زمستان ز قفافل بوده است  
 همه بیدار وی از روی مجاهل بوده است  
 تاجهان بوده چمن خانه بابل بوده است  
 گلستان زاول دنیا حرم کل بوده است  
 باغ آرام که سوسن و سنبل بوده است  
 تاکه بوده است همین دور و نسل بوده است  
 کل شهنشاه چمن بوده و سرما ز اغیار

لیک چون فصل بهار و مه خرداد شود  
 باغ از ظلم زمستان ز نو آزاد شود  
 باز این خانه ویران شده بنیاد شود  
 دل خمدیده مرغان چمن شاد شود  
 بوستان خرم و بر نعمت و آباد شود  
 شرط ایست و نیاید دگر از باد شود  
 که جوانان چمن باز نمایند از کار

باید از مستی غفلت همه هشیار شوند  
 باید از خواب جهالت همه بیدار شوند  
 باید آماده با بادی کازار شوند  
 باید اندر پی علم و هنر و کار شوند  
 و رمعاذ الله تنبور و بیعار شوند  
 بستقهای خزان باز گرفتار شوند  
 جز اسارت ندهد شاخه نادانی بار



باید اطفال جن غیر نکوئی نکشند  
دودلی و دوزبانی و دورویی نکشند  
ظاهرآ کرچه دو رنگند دوتوئی نکشند  
باهم خالق بجز نیکو خوئی نکشند  
خو باخلاق بدو پیوسته کوئی نکشند  
هر بدبختی خود واسطه جوئی نکشند  
یکسر از قبلی و جهل نمایند فرار

اینک آثار بهار از همه جا آمد باز  
بیک شاهنشاه کل بار صبا آمد باز  
سپه ابر بهاری بهوا آمد باز  
رعد چون نوپ مسلسل بسدا آمد باز  
بتن سخت جن برک و نوا آمد باز  
سحر از ساحت کلزار ندا آمد باز  
که خدا یار بهار است و ز سرما بهزار

مژده ای باغ نشینان مه فرور دین است  
ماه عیش و طرب و خرمی و آئین است  
عید میلاد کل و فسترن و تسرین است  
باغ چون خلد برین لاله جو و سوزالمین است  
راغ چون جنت شاد بر ازترین است  
قنوی محکمه شرع بهاری این است  
که حرام است نشستن بچمن بی می و ناز

باز ده ماه در اندوختن مگشت و مال  
کار کردند همه مردم و بردند و مال  
هیچ در جمع زر و سیم نکردند اهل  
و آنچه اندوخته شان شد ز زر و مال و مال  
همه در مدت سی روزده آخر سال  
مصرف جامه نو گشت برای اطفال  
و آنچه مانده است شود صرف می و نقل و نثار

طرف هر جزئی و در سایه هر نار و نی  
پای هر سروی و در پهلوی هر با سنی  
دور هر گلین و نزدیکی هر لسترنی  
زیر هر شاخه سیدی و کنار سنی  
قصه کوتاه بهر مزرعه و هر چنی  
هست از مردم هر طایفه انجمنی  
همگی هست می ساقی و محو رخ یار

هر چه در روی زمین است سر امر مستند  
عالی و دان و مسکین و توانگر مستند  
زاهد و محتجب و شیخ و کلام نثر مستند  
مردوزن شاه و کدا مهر و کهتر مستند  
نیك و بدیبر و جوان رهزن و رهبر مستند  
توپندار که بی باده و ساغر مستند  
سافر از لاله گرفتند و می از جوی بهار

اندر این هفته و يك هفته که آید از پی  
روز کار همه با عیش و طرب گردد ملی  
کوری چشم زمستان و بنا بودی دی  
هر کجا بگذری و بنگری اندر هر شی  
هی بساطت و ربابت و دف و بریط و نی  
هی کلابت و کیاب و مزه و ساغر و می  
سبزه و عطر و گل و شربت و شیرینی و نار

مردمان یکسره در کشت و کذارند همه  
سبزه روز قرین بامی و نارند همه  
گرم آسایش و معذور زکارند همه  
در پی دیدنی خویش و تبارند همه  
دوستان با هم در بوس و کنارند همه  
خرم از دولت جمهور بهارند همه  
که خوش از روز زمستان بدر آورد دمار



عید نوروز مهین جشن نژاد عجم است  
 یادگار خوشی از دوره جشید جم است  
 این ودیعت ز همان منبع فضل و کرم است  
 آنکه نامش بشرف تاجقیامت علم است  
 تاج جهان است بر اهل جهان محترم است  
 بانی عدل و امان ماحی جور و ستم است  
 بنده ایزد و کفرده اهریمن و مار

اهل ایران ز وجودش همه شادان بودند  
 بدلیری و شرف شهره دوران بودند  
 از تقای و غرض و فتنه گریزان بودند  
 خصم کین و حسد و دشمنی و بهتان بودند  
 همه بر مذهب اورمزد نگهدار بودند  
 مؤمن بآل و پرستنده یزدان بودند  
 نیک بندار و نیکو گفته و نیکو کردار

هر کجا نخم نکوئی بجهان افشا ندند  
 آهریمن سفتانرا همه از خود راندند  
 داد مظلومان از اهل ستم پستاندند  
 در گلستان جهان نخم و فافشا ندند  
 دانی و داد از آن دوره بکینی ماندند  
 روشنائی همه را نور خدا میخواندند  
 ویژه خورشید که بد معنی نور الانوار

بسکه نورانی و پاکست و درخشان خورشید  
 همه گفتند بود مظهر یزدان خورشید  
 آبی باشد از آس زش سبحان خورشید  
 بهترین پرتو داد از جهانیان خورشید  
 تربیت بخش نیانست بکیمیا خورشید  
 هم مربی است بجهان و بانان خورشید  
 روز ایجاد اگر او نبود کرده نادر

نه زبان جنید در هیچ دهان بخورشید  
 نه شود آبی از چشمه روان بخورشید  
 نه زمین باقی ماند نه زمان بخورشید  
 باز ماند فلک از این دوران بخورشید  
 نبرد هیچ نی بهره ز جان بخورشید  
 چون نه جان باقی ماند نه جهان بخورشید  
 بیشک این آیت حق است و ندارد انکار

اولین روزه مهر که این چشمه نور  
 دور تر از کره خاک بگردد برور  
 مردم از بهر وداعش جز زد یک وجه دور  
 جمع کردند و نمایند بیاجتن و سرور  
 همه آتش فروزند و بسوزند بخور  
 شامگاهان بخدا حافظی از دور به دور  
 این یکی دست نکان میدهد آن یک دستار

همه گویند نکهدار تو یزدان بادا  
 بر تو روی تو پیرایه ده جان بادا  
 باقی از پرورش عالم امکان بادا  
 لطف تو با کره خاک فراوان بادا  
 سایه تربیت بر سر ایران بادا  
 در مسیر تو نه افراط و نه نقصان بادا  
 بروای بر تو یزدان، بامید دیدار

روز نوروز که خور، شید فکن آید باز  
 آنسفر کرده بنزدیک وطن آید باز  
 همه را جان نو امروز به تن آید باز  
 کل بی نهیست او بچمن آید باز  
 بلبل از شوق رخ گل بسخن آید باز  
 همچو آن جان که دوباره بیدن آید باز  
 مهر در برج بره جای کند دیگر بار

اینگ امروز همان روز دل افروز بود  
چشم فرخنده و روز خوش نوروز بود  
بهترین روز نژاد عجم امروز بود  
ایزد امروز با همی بمن پیروز بود  
کیمی از فرهادی شرف اندوز بود  
نهی امروز دل از محنت جانسوز بود  
عیش ایران بود امروز تماماً سرشار

خاصه امروز که گردیده مصادف ز قضا  
عید نوروز ابا جشن نه هر دو سرا  
مظهر قدرت حق مظهر آیات خدا  
دارو سروغان داد گر ارض و سما  
علت غائی ایجاد (علی) اعلا  
که خدا نیست و ایکن ز خدا نیست جدا  
گرچه دارند گروهی بخدا پیش اقرار

اندیا یکسره از روز ازل کهتر او  
اولیا بنده ملائک همه فرمانبر او  
آسمان کسب شرف کرده ز خاک در او  
پادشاهان جو غلامند بر قنبر او  
قدر او کسی نشناسد بجز از دار او  
من بدید از علی و دوده نام آور او  
بخدا در دو جهان می شناسم دیار

باد فرخنده و با میمنت این جشن سعید  
پهین وارث شاهنشاه ایران جمشید  
آنکه پیونده کیمی به از او شاه ندید  
آنکه گردید از او قاعده عدل بدید  
آنکه باداد گری ریشه بیداد برید  
همسرش تا که جهان است و مهست و خورشید  
عادر دهر ترا بد پسری نیک شمار



تاج جهان است جهان باد بفرمان ملک  
آسمان باد چو کو در خیم چوکان ملک  
آفرین باد ز بزدان بن و جان ملک  
باد آباد ز داد ملک ایران ملک  
باد دادار نکهتدار عیان ملک  
خاصه کان خرد و عین و شرف خان ملک  
منبع معرفت آن مهر فرخنده تبار

ایکه امروز باین خالق نکهتانی تو  
نایب خاص و فرستاده سامانی تو  
آندر این ملک نماینده ایرانی تو  
از نژاد علی و دودۀ ساسانی تو  
دشمن اهرمن و بنده بزدانی تو  
آ که از منفعت دالتش و صرافانی تو  
سی فرمای با حیای معارف زنهار

از علی ارث بری غیرت و آئین ووداد  
فرو حشمت ز مهین دودۀ بهرام و قباد  
هر چه شایسته مردی است طبیعت بتوداد  
خرد و علم و مروت هنر و دانستی و داد  
هم وطن خواهی و دانشور و فرخنده نژاد  
یارب از حادثۀ دهر کز نکت مرصاد  
که و دیمت ز بنی هاشمی و سام سوار



10/1  
10/1

